احمد آزرمی
استاد زبان انگلیسی دردانشگاه

ادبیات از دید جهانی

ادبیات به عنوان یك علم یکی‌از مشکل‌ترین موضوعات دانش بشری و درعین‌حال ازلحاظ بهره‌گیری مادی یکی‌از کم ارج‌ترین آنها است.

به نظرمی‌رسد که این رشته ازدانش بشری طی‌چند سال اخیر وبخصوص درکشورما محبوبیت اجتماعی خود را بمقیاس زیادی ازدست داده است و بهمین جهت است که دانش‌آموزان مدارس ما ادبیات را نه ازروی علاقه و شیفتگی که ازروی نوعی‌جبروناگزیری می‌پذیرند.

جای تعجب نیست که در تلویزیون ورادیو و مطبوعات و بطورکلی در وسائل ارتباط جمعی، ما نخست با ریاضیات وطبیعی وسپس رشته‌هائی مانند مدیریت وچه بسا منشی‌گری و غیره مواجه میشویم و ادبیات زا در رده‌های آخرمی‌بینیم.

جالب اینجاست که اکنون دبیران ادبیات ما به بابلسر آمده‌اندتا دربارهٔ این حرفهٔ بی‌درآمد به تحقیق بپردازند واطلاعات بیشتری کسب کنند!

ادبیات چیست؟ این سؤال، جوابی‌چندان روشن ندارد وجوابی که اینك به نوعی درذهن شما نقش بسته‌است چه بساکه جوابی‌صحیح وقانع‌کننده

باشد. کوشش من دراینجا ارائهٔ معنی خاصی از ادبیات نیست بلکه سعی من بر این است که ازدیدی جهانی جنبه‌های گوناگون آنرا به اختصاربررسی کنم و در پایان ازشما بخواهم که ازچنین زاویه‌ای نیزبه موضوع نگاه کرده وتعریفی را که درذهن خود دارید با این معیارومقیاس بسنجید وارزیابی کنید.

شاید بیش ازدوهزارسال است که اهالی فن سعی کرده‌اند تعریف جامعی ازادبیات بدست دهند. کوشش آنها متأسفانه هرگز با موفقیت کامل توأم نبوده است. ناامیدی اهل ادب درتاریخ بشری ازبرای کشف یك معنی واحد، شاید بسیاراسف‌انگیزتر ازیأس مؤمنانی باشدکه تمامی عمرخود را صرف ریاضت وعبادت دینی به زبان بیگانه کرده باشند. زیرا شخص مؤمن دست کم اجرآخرتی را برای خود درنظرداشته است اهل ادب اما چشم به انتظارچه‌اجری میتوانند باشند؟

دانش آموزان مکرراً ازما معنی ادبیات را میطلبند ویا ازما میپرسند که چه نوشته‌ای را باید نوشتهٔ ادبی نامید. جوابی که غالباً به آنها میدهیم نه تنهابرای آنها کاملا مبهم است بکه برای خود ما نیزقانع کننده نیست. به دانش آموزان جواب میدهیم که ادبیات هرنوع نوشته‌ای است که بصورت نثریا نظم درآمده باشد وهدفش تجسم ونمایش واقعه یا صحنه‌ای ازطبیعت باشد (بدون توجه به اصل وحقیقت آن واقعه).

این معنی البته جامع ومانع نیست ومعایب زیادی دربرداردکه در زیر به اختصاربه آن اشاره میکنیم:

ارسطودر ٤۰۰ سال قبل ازمیلاد مسیح در رساله ناتمام «فن شعر» ادبیات را بطورغیرمستقیم هنرتقلید ازطبیعت دربیانی تازه وپیامی برانگیزاننده دانسته است. قبل ازاواستادش افلاطون نیزراجع به اهمیت ادبیات اظهارنظر کرده و

آنرا برای ارتقاء سطح تمدن یك اجتماع عاملی حساس و مؤثر قلمداد کرده است .

افلاطون البته شعرا را به دروغگوئی متهم کرد و آنهارا مقلد دانست اما ارسطو که عین گفتهٔ افلاطون را نقل کرده بود با توضیحات بیشتر و تحلیل عمیقتر درواقع نظر افلاطون را رد کرد و به مسئلهٔ خلق و ایجاد کیفیات و حالاتی را که درطبیعت نیست ونمیتوان آنها را تقلید کرد نیز اشاره نمود.

او همدردی خود را با شعرا نشان داد وحتی اظهار نظر کرد که معمولا مصرف کننده بیشتر از سازنده میداند ودرنتیجه مصرف کننده درمقام اول قرار دارد وسازنده درمقام دوم وشاعر که نه سازنده ونه مصرف کننده است مقامی جداگانه خواهد داشت. اگر مسلم این است که امروزه نظریه های افلاطون و ارسطو بهیچ وجه نمیتواند مدرکی برای ارزیابی ما باشد واین مسئله که ماکارهای ادبی امروز خود را با تعاریف ومعیارهای آنها می سنجیم وتحلیل میکنیم (بجای این که تعاریف آنها را با آثار امروز خود بسنجیم وقیاس کنیم) بعقیدهٔ من جنایتی بزرگ در کار سنجش ارج ومقام آثار ادبی امروز است.

اهمیت ارسطو وافلاطون تنها درارائه تعریف هائی از شعر وتراژدی و ادبیات نیست بلکه آنها را باید درواقع بنیانگذار علم بیان بشمار آورد. درنتیجهٔ پژوهش ها وتفکرات آنها بود که ما امروز توانسته ایم تحول بزرگی در کار علم بیان به وجود آوریم ومعنی تازه ای به آن ببخشیم و آنرا «فن کشف حقیقت و متقاعد ساختن دیگران برای قبول آن حقیقت» تعریف کنیم.

بدینگونه میتوان بین معانی وتعاریفی که برای علم وادبیات وجود دارد ارتباط ها وپیوندهائی جستجو کرد. و بعلاوه میتوان با ارائهٔ مثال های فراوان جنبه های گوناگونی ازاین تعریف را بررسی کرد وبه نتایجی رسید.

گفتیم که علم بیان «فن کشف حقیقت ومتقاعد ساختن دیگران برای قبول آن حقیقت» است. اما زمانی ما ازحقیقت آگاهی نداریم (یاآنرا در نیافته‌ایم) ولی میکوشیم با توسل به دروغ وتظاهر، دیگران را نسبت به مسئله‌ای متقاعد کنیم.

همانطور که پاره‌ای ازسوداگران می کوشند با قسم خوردنهای مکرر و بیانات نادرست کالای نامرغوبی را مرغوب جلوه دهند وما را نسبت بمرغوب بودن آن متقاعد سازند.

نمونه‌های فراوانی دردست است که کسانی کوشیده‌اند خود را به کسوت نویسنده یا شاعردرآورند وبه شکل‌های گوناگون قلب واقعیت کنند ونظرها را بفریبند. ازسوی دیگرزمانی نویسنده یا نویسندگانی حقیقت یا حقایقی را در میابند اما درارائه وبیان آن با مشکلات فراوانی مواجه میشوند و نمیتوانند دیگران را از آن حقایق آگاه سازند یا به قبول آن متقاعدشان کنند. گمان نمیکنم که برای آوردن مثال یا ارائهٔ نمونه‌هائی ازاین دست نیازی به ارائهٔ مثال داشته باشیم.

بدین ترتیب ملاحظه میشود که درکامل کردن تعاریف علم بیان وادبیات با مشکلات فراوانی روبروهستیم واین ضعف‌ها را درهنرروزنامه نگاران به‌وضوح بیشتری میتوانیم حس کنیم. ارسطویك قطعه شعررا بخودی خود اثری لذتبخش مینامد چون آنرا هنری متعالی میداند ودرنتیجه معتقد است با خواندن یاشنیدن آن ، حقیقتی بیان میشود. دایانیوس کاسیون لانگینوس دانشمند علم بیان و منتقد فلسفی یونان در ۲۰۰ سال بعد ازمیلاد مسیح این نظریهٔ ارسطورارد میکند وچنین اظهار عقیده میکندکه شعربخودی خود نمیتواند قدرت لذتبخشی داشته باشد واین درحقیقت قدرت شاعردرعلم بیان است که شعررا تا بدان پایه کامل

وبلند ولذتبخش میسازد.

ارسطواز آنجهت شعررالذتبخش مینامدکه معتقداست درآن کیفیتی وجود داردکه درطبیعت نیست. همچنین معتقد است که فن شعربرای آن بوجود آمده است که به عواطف وهیجانات ذوقی آدمی صورت وشکل خاصی میبخشد ودر این رهگذربه تشریح وتوصیف اشعارعم انگیزتوجه بیشتری نشان میدهد وسپس به مقایسهٔ آن با نمایشهای تراژدی میپردازدوبه این نتیجه میرسدکه تأثیراینگونه آثاراین است که بوسیلهٔ ایجاد حس همدردی وترس درتماشاگر، عواطف آن ها را پاکیزه ومنزه میسازد.

این حالت منزه ساختن یا به اصطلاح تصفیهٔ باطن و تزکیهٔ نفس را ارسطوCatharsis مینامدکه درزبان یونان امروزهیچ معنی قانع کننده وروشنی ندارد .

ارسطو ازاین اصطلاح برای تشریح نمایشنامه های تراژدی وعکس العمل- های همدردی وترس درتماشاگرپس ازدیدن یك قطعه تراژدی استفاده کرده است. لانگینوس بخلاف ارسطو این حالت «کتارزیس» یا تزکیهٔ نفس را بیشتر ازخود نویسنده می بیند تا خواننده به این معنی که معتقد است این وظیفه نویسنده است که احساسات خواننده یا تماشاگررا ببیند نه این که با ایجاد موقعیتی خاص اورا به هیجان بیاورد وهمدردی یا ترس اورا برانگیزد.

اثری که نگارش آنرا به لانگینوس نسبت میدهندکتابی است موسوم به (لانگینوس درحس تعالی).

به عقیدهٔ لانگینوس وظیفه اصلی ادبیات به وجود آوردن یك نوع حس تعالی درخواننده یا تماشاگراست. اومیگوید یك شاهکارادبی اثری است که احساسات خواننده را نه یکباربلکه درهربارخواندن آن اثربه هیجان آورد واو

را تکان دهد.

اوهمچنین معتقد است که وظیفهٔ یك نویسنده صداقت وبلندی فکر، تسلط به علم بیان وبالاترازهمه اصالت وجوهرهنری است. اشکال عقاید بزرگ لانگینوس دراین است که اوبه تجربهٔ نویسنده اعتقاد فراوانی‌دارد ومعتقداست که نویسنده باید دراثرش زندگی کرده باشدکه این نظریه البته عامل خلاقیت‌و قدرت‌آفرینش نویسنده را نادیده می‌انگارد.

درست است که قرن هجدهم اروپا لانگینوس را به این‌خاطر کـه اویك کاوشگراحساسات وروشنگر آن احساسات ازطریق علم‌بیان بود تا حدپرستش ارج نهاد اما نباید فراموش کردکه ازقرن هجدهم دردنیای فرهنگ وادبیات همواره بخوبی یاد نمی‌شود زیراکـه شعارقرن هجـدهم بیشتر برروی مسائلی مانند اخلاق ورفتاراجتماعی‌بود بدون توجه به احترامی که ممکن‌است‌اجتماع احساسات‌وتاریـخ‌روی‌شخصیت یك فرد داشته باشد. خصوصیت دیگرادبیات قرن هجدهم توجه به مسائل محلی وانفرادی بود حال‌آنکه ما امروزه‌ادبیات را با یك دید علمی نگاه میکنیم وآنرا مادرتمام دانش‌های بشری میدانیم.

ادبیات ازاین دیدکارمسئولیت را روی دوش نویسنده وخواننده هـردو میگذارد. اگربه فلسفه وادیان یا به تاریخ وعلوم زندهٔ عصرخودآشنائی‌نداشته باشید بهیچوجه نخواهید توانست ازادبیات چیزی درك‌کنید وازصورت ومعنی آن هردولذت ببرید. زیرا زیبائی‌ادبیات تنها درموضوع آن نیست بلکه‌صورت وفرم وهمچنین شیوهٔ علمی‌آن نیزموردنظراست. این ازجمله مشکلات‌محصلین ادبیات است که بهنگام بررسی یك اثرادبی، تنها درموضوع آن فرومیروند و صورت وفرم‌آنرا فراموش میکنند.

باید دانست که ادبیات بیشتریك فرآوردهٔ فرمی‌است زیراموضوع همیشه درتاریخ بشری یکسان بوده است. داستانی که امروزمیخوانیم کم وبیش همان داستانی‌است که سالها پیش احتمالا توسط مادری برای فرزندش نقل می‌شده است . درد وخوشی بشر همواره یکسان و یك نوع بوده است . یکسان بودن ساختمان بدنی بشربناگزیرفکراورا پیوسته به‌یك نوع احتیاج مشغول می‌داشته است. پس تقلید وتکرارمسائل‌ونیازمندیهای طبیعت‌آدمی ادبیات نیست‌وآنچه که ادبیات را بزرگ وجاودانه میسازد، این «موضوعات» مکررنیست بلکه صورت وفرم جدید است. موضوع غیرقابل تغییر است این فرم است که دائماً عوض میشود ورنگ تازه بخود میگیرد.

برای مثال نمایشنامه معروف سوفوکل یعنی «ادیب شاه» را در نظر مجسم کنید.

اسطوره«ادیب» که‌نفرین‌شده بودپدرش‌رابقتل برساندوبامادرهمبستر شود چندان بکروهیجان‌آورنیست. حادثه‌ای است که نظیرآن بارها اتفاق افتاده و می‌افتد. آنچه که به این نمایشنامه ارزش خاصی میبخشد شیوهٔ اجرا وبیان تازه عقده‌ها ونابسامانی‌های روح «ادیپ» دربرابرقدرت طبیعت است.

دراینجا باید یادآورشدکه فرم‌را نمیتوان به «قالب» معنی کرد زیراکلمه «قالب» مفهوم تعهد را نشان میدهدکه لاجرم ازآزادی هنرمند می‌کاهد. شاید اصطلاح صورت یا سبك مفهوم‌آنرا بهترنشان دهد. بهمین‌علت است که در ادبیات، فرم‌ها وسبك‌های گوناگونی بوجودمیآید ومتناسب با زمان‌وموقعیت خاص خود دگرگونی وتحول وتکامل میگیرد.

درداستانسرائی برای مثال فرمهای‌متعددی به وجودآمده‌است که رمان،

داستان کوتاه، روایت وقصه از آن جمله‌اند. هریك ازاین رشته‌ها نیزخود به شعبات دیگری تقسیم‌میشوندومنتقد معروف «نورتورپ‌فرای» Northrop Frye سبکهای داستانسرائی برای داستانهای بلند را به چهارگروه زیر تقسیم بندی کرده است:

رمان (Romance) نول (Novel) سبك اعترافی (Confession) و سبك تشریحی (Anatomy). هریك‌ازاین‌سبکهادرحقیقت نمایشگرخصوصیات خاصی درداستانسرائی است. رمان از روی خاصیت قبول قدرت ماورائی تنظیم شده و شخصیت‌های داستان بعلت هیجان واحساسات زیاد بیکباره از حالت طبیعی ونظام عادی خارج میشوند وبا آن قدرت به مبارزه میپردازند ولی‌ناگزیرشکست میخورند وبار دیگربه نظام عادی طبیعی‌خود باز می گردند. نول، ستیزدوقدرت خوب وبداست. شخصیت داستان که نمایندهٔ خوبی است درکمال یأس با بدی میجنگد ودرپایان پیروزمیشود.

موضوعات اکثر فیلمهای سینمائی براساس همین کشمکش انتخاب میشود وبخاطرجلب نظرتماشاگران به این خاصیت به بازارهدیه میگردد. در سبك اعترافی نویسنده معمولا از زبان شخص اول، قصه را بیان میکند وبه تحلیل شخصیت قهرمان میپردازد وتمام عواملی‌راکه بصورت جبرزمان‌یاتأثیر محیط، شخصیت اورا شکل میدهند بنمایش درمیآورد. «امیل‌زولا» و عقیدهٔ ناتورالیزم اونمایندهٔ برجسته این سبك است که میگوید قهرمان داستان را باید زیرعدسی‌میکروسکوپ گذاردودید که‌چه‌عواملی‌سبب تغییرودگرگونی‌شخصیت اومیشود. این عمل را او«برش یك قطعه عمر» نامید. درسبك تشریحی نویسنده

میکوشد ارزش‌های انسانی را ازدیدکمی مورد بررسی قراردهد نه‌کیفی . از این‌رواحساسات خوانندگان وحالات خاص قهرمانان داستان کمکی‌به تشریح هدف اونمیکند. نویسندهٔ اینگونه داستانها دائماً درحال پژوهش است چه‌ازنظر علمی‌وچه ازنظرانسانی. مثال‌خوب این‌سبك «گانتر گراس» (Gunther Grass) نویسندهٔ آلمانی‌است.

گراس به مدت ۵ سال به مطالعهٔ دندانپزشگی میپردازد نه برای این‌که دندانپزشگ شود بلکه بیشتربه این‌خاطرکه بتواند قهرمانان داستانهای خود را همانند بیماران مطب یك دندانپزشگ مورد بررسی‌قراردهد ودردآنها راکه یك درد شدید عصبی‌است (درد زمانه ما) بخوبی‌حس کند وارائه دهد. علاوه براین‌سبکها سبکهای دیگری نیزطی‌سالهای اخیرپدیدآمده است‌که می‌توان از دوسبك «پیکارسك» (PIcaresQue) وسبك پوچی (Adsurb) نام برد.

سبك پیکارسك بطورکلی‌سبك مطالعه رفتارهای‌آدمی است با تکیهٔ‌بیشتر به رفتارهای منفی‌آدمی وبررسی‌جنبه‌های فاسد یك اجتماع. این سبك‌که در قرن‌پانزدهم‌دراسپانیابوجودآمد دراواخرقرن نوزدهم‌دراروپا رواج گرفت و سپس به امریکا نفوذکرد. قهرمان مرد یك چنین اثری‌که به اسپانیائی «پیکارو» (PIcaroo) و قهرمان زن‌آن «پیکارون» (PIcaroon نامیده میشوند آدمهائی رذل ودغلکازندکه درطبقات پائین اجتماع به رذالت وفریبکاری زندگی می‌گذرانند. نوسیده این سبك ازداستانسرائی، آدمهای ظاهراً شرور و دغلکار و ذاتاً اصیل وشریف اجتماع را موضوع قرارمی‌دهد و رفتارآنها راکه بنوعی نمایشگرچهرهٔ‌آن اجتماع است بررسی وتحلیل می‌کند.

سبك پوچی ازسبك باصطلاح گروتسکس(Grotesque) سرچشمه گرفته است که درادبیات غریب ونامتناسب وبی‌معنی‌بودن را معنی‌میدهد.

دراینگونه داستانها، قهرمان هدفی ندارد، موضوع معنی ندارد، زبان تناسب ندارد، نتیجه‌ای ارائه نمیشود وبقول ساموئل بکت پیشرو این سبك ، کسی‌نمی‌آید، کسی نمی‌رود، چیزی اتفاق نمی‌افتدوهمین خود وحشتناك‌است. عجیب این‌جاست که درقهرمان نداشتن، قهرمان بوجود می‌آید، در شخصیت نداشتن، شخصیتی شکل میگیرد ودرنتیجهٔ نداشتن ، نتیجه‌ای به وجود می‌آید که خواننده را شدیداً تکان میدهد. جالب اینجاست که پیشرواین سبك یعنی ساموئل بکت به دریافت جایزهٔ ادبی نوبل که تقریباً یك تشکیلات سنتی پسند است نیزنائل می‌آید. اینك بخوبی می‌بینیم که دریك رشته ازرشته‌های ادبی یعنی‌درداستانسرائی آنهم در رمان ازسبکی کاملاآکنده ازماجرا وموضوع و توصیف به سبکی کاملا بی‌معنی وفاقد موضوع وپوچ می‌رسیم.آیا در تاریخ ادبیات نزول کرده‌ایم؟ این نشانهٔ گذشت زمان است، نشانهٔ تحول در سبك و نمایش اجتماع این زمانه درقیاس باآن زمانه است.

گفتارپدری که امروز درقضاوت آینده هنری فرزندش چنین اظهار نظر کند که «فرزند من هرگزحافظ یا دانته یا شکسپیرنخواهد شد» با در نظر گرفتن تحولاتی که باگذشت زمان درسبکهای ادبی پدیدارشده است گفتاری صحیح بنظرنمیرسد. زیرا اگرقراراشدسعدی یا شکسپیردیگری‌دردنیا خلق شوند می‌بایست موقعیت‌های زمانی ومکانی آنها نیزدوباره خلق گردند.

زیرا سعدی، حافظ، دانته وشکسپیرفرآورده‌های زمان خود بوده‌اند. نه این‌زمانه‌میتواندسعدی ونظامی‌یاگوته وشکسپیری خلق کندونه درآن‌زمان بکتی

میتوانست بوجود آید. بایددانست که هیچ کدام هم بر دیگری برتری ندارد. پس باید گفت که ادبیات نزول نکرده است. تحول ادبیات وهنر، بستگی مستقیمی به اوضاع جغرافیائی، تاریخی، روانی، اجتماعی، مذهبی، فلسفی وسیاسی یك زمان و یك مکان خاص دارد.

دنیای دانته دنیای دین ودنیای قبول ماوراءالطبیعه بود. دنیای ما دنیای رؤیا نیست دنیای واقعیت است.

بجای سفر به طبقات مختلف جهنم اما بدرون روان آدمها نفوذ میکنیم و وتا نتیجه‌ای ازسفرخود به این طبقات وعلت وجودی آنهانگیریم بازنمیگردیم. نفس این دوسفریکی‌است. هردوازلحاظ معنی وموضوع یکسان‌اند. تنها راه و روش وبرداشت ونحوهٔ بیان فرق کرده است. شاید بتوانیم بگوئیم علم بیان تغییر کرده است. چون روحیه وعکس‌العمل اجتماعی امروزفرق کرده زبان نیز لاجرم فرق کرده است. نمیتوان درانتقال هنریك زمان، از زبانی استفاده کرد که معمول آن زمان نیست.

مثلا مانندنمایشنامه‌هائی که ازدوران الیزابت درقرن‌شانزدهم باقی‌مانده است. ازآنجاکه این‌نمایشنامه‌ها نمایشگرعقاید زمان خود هستنداز جمله‌بهترین وسائلی بشمارمیآیندکه برای مطالعهٔ اوضاع واحوال آن زمان مورد استفاده قرارمیگیرند.

حال اگراین نمایشنامه‌ها با زبان ۲۰۰ سال قبل ازدوران الیزابت‌نوشته شده بودندآیا میتوانستیم با مطالعهٔ آنها در بارهٔ هنروعقاید حاکم برآن زمان آگاهی کامل بدست‌آوریم؟ این خاصیت را انکرونیزم (Anachronism)

مینامیم که دور ومخالف زبان وخارج از زمان ومکان خود معنی میدهد.

هنرمند زائیدهٔ زمان و مکان است که در آن زندگی میکند. این زمان ممکن است محدود ومکان ممکن‌است بسیارمحلی باشد. هنرمندی ممکن‌است با یک آلت موسیقی محلی عواطف خود را بیان کند اما دید اووهدف اوممکن است جهانی باشد. دید یک هنرمند اصیل امروزی باید دیدی جهانی باشد. قصدش بایدایجادپیوندی باشدبین محل محدودزندگی او بادنیای وسیع پیرامونش، برداشت اوبایدیک برداشت جهانی باشدوبه هنرش یک هدف جهانی بخشد. ادبیات رابابد از این دید مطالعه کردودربررسی آثاروشخصیت یک هنرمند باید به این نکته توجه داشت که تاچه اندازه میتواند درسطح جهانی مقامی برای خود پیداکند. ادبیات یک کشورتنها با درنظرگرفتن همین جنبهٔ جهانی میتواند خاصیت جاودانی پیدا کند. ادبیات را باید از روی احتیاجات جهانی مطالعه کرد وبا توجه به نیاز جهانی به آفرینش آن پرداخت. بدینگونه است که یک دانش آموز رشتهٔ ادبی میتواند با معیاری جهانی، آثارادبی را به نقد بگیرد ولاجرم خود را موظف ببیند که به علم وادبیات بیگانه اعتنای بیشتری نشان دهد. اینجاست کـه دیگر ادبیات معنی تازه‌ای بخود میگیرد وارج ومقام والاتری می‌یابد. اینجاست که دیگریک دانش آموزبا استعداد رشتهٔ ادبی میکوشد دید وسیعی داشته باشد و بین محیط کوچک خود ودنیای وسیع پیرامونش ارتباطی برقرارکند، میکوشد اثری که احتمالا به وجود خواهدآورد برای خوانندگان جهانی بیافریند.